

# مسیحیان

## بنا بر تفسیر فخر رازی از قرآن

نوشته روزه آرنا لوز  
ترجمه علی محمد کاردان

زمانی که فخر رازی مشغول نوشتن تفسیر خود بود، مدتها از جدال میان مسلمانان و مسیحیان می گذشت. بنا بر این نباید انتظار داشت که تفسیر او حاوی مطالب تازه ای باشد. اما چون در خود قرآن بسیاری از آیه ها صورت نوعی جدال ضد مسیحی دارد، مطالعه دلایلی که این آیه ها به مفسران الهام بخشیده و تأثیری که مباحثات بعدی در تفسیر قرآن داشته جالب توجه است. البته کتاب مقدسی مانند قرآن که همواره مرجع است، طبیعاً هم به افکار جهت می بخشد و هم بر اثر رشد و گسترش این افکار دستخوش تغییر می شود.

در قرآن خداوند خود اسلام را به دین ابراهیم (ع) متصل می‌سازد. اما از لحاظ تاریخی، حضرت ابراهیم نخست به وسیله کتاب یهودیان یعنی تورا و سپس به وسیله کتاب مسیحیان یعنی انجیل شناخته می‌شود. بنابراین، باید این کتابها، به عنوان کتب آسمانی، دین ابراهیم (ع) را طوری درست و دست نخورده منتقل کرده باشند که پیر وانشان بتوانند تصدیق کنند که دعوت حضرت محمد(ص) دین حقیقی است. هر چند ادیان مختلف پیوسته به یکدیگر پدید نیامده‌اند، چه خدا آنها را به صورت عمودی و در ازمئه جدای از یکدیگر نازل فرموده است و در طی مدّت تاریخی به صورت افقی گسترش نیافته‌اند و گرچه به این معنی دعوت پیغمبر (اسلام) مستقیماً و بی آنکه دعوت‌های دیگری بر آن مقدم باشند از جانب خدا رسیده است، اما این نیز درست است که نسل‌های بشر متعاقب یکدیگر و متصل به یکدیگر ظاهر می‌شوند. از این رو، هرگاه پیامبران به وسیله کلام الهی و بوسیله تعلیم می‌یابند، طبیعی است که بقیّه خلق خدا که به تصدیق رسالت ایشان دعوت می‌شوند، دلیل این رسالت را در کتابهای آسمانی قدیمتر حافظ کلام خدا می‌جویند که در گذشته شنیده شده است. بدین سان در کنار گسستگی ظهور ادیان باید به پیوستگی مؤمنان به آنها توجه داشت.

و اما یهودیان و مسیحیان به رسالت محمد(ص) معترف نیستند و حال آنکه این رسالت در کتب دینی آنان خبر داده شده است. دلیل این انکار نیز این است که بر اثر سوء نیت یا انحصارطلبی آنچه را که به آنان خبر داده شده است پنهان می‌کنند و یا در امانتی که به آنان ارزانی شده است خیانت روا می‌دارند. با این همه، خطایی که بر اثر چنین نحوه تفکری به آن دچار می‌شوند به آن حدی شایع نیست که در فاصله زمانی میان ظهور دو پیغمبر، هیچ مؤمنی وجود نداشته باشد. در مورد آیه ۶۲ سوره بقره آنجا که خدا می‌فرماید: *إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالنَّصَارَى وَالصَّابِئِينَ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَغَمِلَ صَالِحاً فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ... فخر رازی* به نقل نظر ابن عباس می‌پردازد، به قول ابن عباس منظور از *إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا* (کسانی که ایمان آوردند) همه کسانی است که پیش از رسالت محمد(ص)، به حضرت عیسی (ع) ایمان آورده و به دروغ‌های بی پایه یهود و نصاری پشت کرده بودند. *قَسَّ* بن ساعده و بحیرای راهب و حبیب نجار و زید بن عمرو بن نفیل و ورقه بن نوفل و سلمان فارسی و ابوذر غفاری و وفد نجاشی از این گروه بودند. بنابراین واضح است که بر حسب این تفسیر، نخستین گروه مورد اشاره آیه مذکور در فوق کسانی هستند که می‌توان آنان را مسیحیان راستین خواند: به عبارت دیگر، افسانه‌های همراه با اسامی این گروه به هر صورت باشد، چون نبوت محمد(ص) را تصدیق کردند مسیحی راستین هستند و چون مسیحی راستین بودند این نبوت

را تصدیق کردند. باید توجه داشت که ابن عباس در قولی که از او نقل شده است از مؤمنان به حضرت موسی (ع) حرفی نمی‌زند. و ظاهراً در زمان ظهور قرآن، یهودیان راستینی در کار نبودند، زیرا پس از دعوت حضرت مسیح (ع) یهودی راستین باید مسیحی باشد، چنانکه مسیحی راستین هم پس از ظهور اسلام باید مسلمان شده باشد. بنابراین، حسن تفسیر ابن عباس از آیه مذکور در این است که کمال مطلوب دوام و استمرار تاریخی مؤمنان راستین و اصیل را مدلل می‌سازد. مؤمن دروغین کسی است که از روی قول و فعل خود این دوام و استمرار را منقطع می‌سازد. و یهودیان دو بار و مسیحیان یک بار باعث انقطاع این استمرار شدند و پیوستگی را به گسستگی مبدل ساختند. شاید، گذشته از پیشامدهای تاریخی، و علی‌رغم شباهتهای عمیقی که میان دین اسلام و دین یهود وجود دارد، همین امر دلیل عمیق سختگیری بیشتری باشد که اسلام نسبت به یهودیان در مقایسه با مسیحیان روا می‌دارد. فخر رازی دنباله آیه یعنی وَالَّذِينَ هَادُوا وَالنَّصَارَى وَالصَّابِئِينَ را به کسانی قابل اطلاق می‌داند که «از دین باطل خود» پیروی می‌کنند اما بنا بر پیش‌بینی رسول اکرم (اسلام) واقعاً به خدا و روز جزا ایمان دارند. بنابراین، تعبیر قرآنی «یهود و نصاری» به کسانی از این دو گروه که گمراهند اطلاق می‌شود و کسانی که به حقیقت دین خود ایمان دارند جزء «مؤمنان» به‌شمار می‌آیند و اساس جدال مسلمانان با یهودیان و مسیحیان نیز همین است.

در سوره بقره، آیات ۱۱۱ و ۱۱۳ می‌خوانیم: وَقَالُوا لَنْ يَدْخُلَ الْجَنَّةَ إِلَّا مَنْ كَانَ هُودًا أَوْ نَصَارَى... وَقَالَتِ الْيَهُودُ لَيْسَتِ النَّصَارَى عَلَى شَيْءٍ وَقَالَتِ النَّصَارَى لَيْسَتِ الْيَهُودُ عَلَى شَيْءٍ وَهُمْ يَتْلُونَ الْكِتَابَ. روایت شده است که چون نمایندگان نجران نزد رسول خدا آمدند، روحانیان یهودی به سراغ آنان رفتند، و با ایشان به مباحثه‌ای تند و پرسر و صدا پرداختند. یهودیان به مسیحیان می‌گفتند که در اشتباهند و حضرت مسیح (ع) و انجیل را نفی می‌کردند. مسیحیان نیز یهودیان را در اشتباه می‌دانستند و حضرت موسی (ع) و تورا را انکار می‌کردند. اما تبیین آیات مورد بحث از طریق شأن نزول آنها عجیب می‌نماید. البته یهودیان همه معتقدات مسیحی را مردود می‌دانند. اما عکس این قضیه صحیح نیست، به این معنی که مسیحیان منکر نبوت حضرت موسی (ع) نیستند و به کتاب مقدس یهود نیز احترام می‌گذارند. البته، اگر منظور از تورا تنها قانونی باشد که حضرت موسی (ع) آورده است، مسیحیت از زمان پولس قدیس آن را به دست فراموشی سپرده است. اما روی هم رفته میراث یهود در مسیحیت حفظ و جذب شده است. از این گذشته آیین مسیح (ع) مرحله‌نهایی تحوّل تاریخی آیین یهود است، منتهی دیدگاههای خاصّ مسیحی این است که وعده‌ای که به حضرت ابراهیم (ع) داده

شده به ذریه او یعنی قوم یهود و از این طریق به کلیسا منتقل می شود. اما از دید اسلام، استمرار تاریخی در همان حد انتقال بی کم و کاست ودیعه الهی است که به وسیله ادیان آسمانی جدای از یکدیگر و در عین حال مؤید یکدیگر در فواصل زمانی مختلف صورت گرفته است. با این همه، هر پیغمبری آورنده قانونی است که قانون پیغمبران سلف خود را نسخ می کند و از این جهت، اسلام نمی تواند مسیحیان را سرزنش کند که چرا قانون حضرت موسی (ع) را رعایت نکردند. در این صورت باید دید معنی ماجرای نمایندگان نجران چیست؟ نخستین پاسخ ظاهراً این است که بگوئیم فخر رازی با روایت کردن یک مورد جزئی، معنی و مفهوم محدودی برای آیه قائل شده و صورت خاصی به آن بخشیده است. و افراد مورد بحث آیه فقط یهودیان و مسیحیان نجران اند و نه همه یهودیان و مسیحیان. اما در خود آیه، هیچ چیز حاکی از این نیست که مقصود این دو گروه به طور کلی نباشد و مسلم است که مفسران دیگر هم معنی این آیه را محدود نمی کنند. با این وضع، برای درک دیدگاه حاکم بر این تفسیر، باید به اهمیت سهمی که دو مفهوم «اجماع» و «اختلاف» در اسلام دارد توجه داشت، حتی موقعی که در جامعه مسلمان اجماعی در کار نباشد، هر توافقی، ولو آنکه بالضرورة تعیین کننده نباشد، نشانه حقیقت است. چنانکه فخر رازی می نویسد: «هرگاه عمل تقلید لازم آید، در این مورد بهترین کار پیروی از دین ابراهیمی است، چه یهودیان و مسیحیان با وجود اختلاف نظر، درباره حقایق دین ابراهیمی توافق دارند و قبول امور مورد توافق بهتر از اعتقاد به اموری است که مورد اختلاف است». مسلم است که یهودیان و مسیحیان در معرفی یکدیگر بر موارد اختلافشان تکیه می کنند. بنابراین، از این حیث که دین ابراهیمی را قبول دارند یا کتاب مقدس را می خوانند نیست که یهودی یا مسیحی هستند. به قول رازی، اصولاً معلوم نیست که چگونه یهودیان و مسیحیان یکدیگر را نفی می کنند، در حالی که هر دو گروه به وجود خالق و صفات او اذعان دارند. البته جواب این سؤال آسان است و آن این است: «وقتی گروهی به دین راستین آیین نادرستی را ملحق می کنند که ارزش دین نخستین را از میان می برد، معنی کارشان این است که به حقیقت قائل نیستند». مثلاً حضرت ابراهیم (ع) به وحدانیت خدا (توحید) قائل بود، اما مسیحیان آیین تثلیث را تبلیغ می کنند یا یهودیان مرتکب گناه «تشبیه» می شوند. خلاصه، اختلاف مسیحیان و یهودیان ناشی از کار نادرست ایشان است. و ما یک بار دیگر می بینیم که به یهودیان و مسیحیان فقط از لحاظ اشتباهاتی که بحق به ایشان اسناد داده شده است می نگرند؛ زیرا چون خود را به حضرت ابراهیم (ع) منسوب می دانند در اصل باید یا یکدیگر موافق باشند، در حالی که با

یکدیگر در تضادند. چنین به نظر می‌رسد که در قرآن و تفاسیر آن، یهودیان و مسیحیان نه در حد ذات و از روی معتقدات واقعی و اقوال خود، بلکه به اصطلاح از پیش و به نحو غیر تاریخی معرفی می‌شوند و چنین تعریفی شاید به این دلیل باشد که استمرار تاریخی را آن سان که مورد نظر اسلام است به هم زده‌اند تا آن حد که آن طور که در تاریخ جلوه‌گر می‌شوند یهودی حقیقی و مسیحی حقیقی نیستند. و یهودیان و مسیحیان راستین کسانی هستند که قول و فعلشان با قواعد کلامی اسلام تطبیق می‌کند. البته بندرت دیده می‌شود که تاریخ واقعی یعنی تاریخی که افراد انسان ضبط کرده‌اند به نام «تاریخی آرمانی» انکار شود؛ می‌توان این طرز تلقی را با شیوه رفتار عجیب دیگری نزدیک دانست و آن عبارت از این است که مسلمانان انجیلی را که در قرآن به آن اشاره می‌شود و انجیل حقیقی است با انجیل مسیحیان (انجیل الّذی لهم) یعنی انجیل اربعه معروف در تاریخ متفاوت می‌دانند.

یکی از عباراتی که در قرآن بارها تکرار شده عبارت و ما هومِنَ الْمُشْرِكِينَ است. این عبارت همه جا به حضرت ابراهیم (ع) و فقط يك بار به حضرت محمد (ص) اطلاق می‌شود. شاید دلیل این باشد که هر دو می‌بایستی با قوم و خانواده بت پرستان قطع رابطه کنند. اما این سؤال پیش می‌آید که چرا این صفت به حضرت موسی (ع) و حضرت عیسی (ع) که آنان نیز مسلماً مشرک نبودند اطلاق نمی‌شود؟ دلیل این است که پیروان این دو پیامبر روی هم رفته مشرک‌اند و فخر رازی صریحاً می‌گوید که «این خود اعلام این مطلب است که آیین یهودیان و مسیحیان «شُرک» است» یهودیان «عُزیر را پسر خدا» و مسیحیان «عیسی را پسر خدا» می‌دانند: وَقَالَتِ الْيَهُودُ عُزَيْرٌ ابْنُ اللَّهِ وَقَالَتِ النَّصَارَى الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّهِ (توبه، ۳۰) و بدین ترتیب بزرگترین اتهام به این دو گروه وارد می‌شود و در نتیجه و علی‌رغم رسالت حضرت موسی (ع) و حضرت عیسی (ع) و وجود مؤمنانی که صادقانه از پیام ایشان پیروی کردند نمی‌توان ایشان را در راهی دانست که از حضرت ابراهیم تا حضرت محمد ادامه دارد.

ام تقولون إن إبراهيم و اسمعيل و إسحق و يعقوب و الأسباط كانوا هوداً أو نصارى (بقره، ۱۲۰) خدا به دلایل عدیده این ادعا را انکار می‌کند و دلیل عمده آن این است که تورا و انجیل بعد از اینان نازل شد. این دلیل به نظر فخر رازی و همه مسلمانان اهل احتجاج ابطال‌ناپذیر است. به نظر این عده سرگذشت حضرت ابراهیم (ع) در کتاب مقدس معلوم شده است و این کتاب، تاریخ ابراهیم را به تاریخ قوم یهود متصل می‌سازد و خطاست که یهودیان و مسیحیان بنا بر نسب و سنتی مستمر، خود را به حضرت ابراهیم مرتبط و متصل می‌شمارند. در حقیقت اتصال و استمرار فقط میان حضرت ابراهیم و مؤمنان راستین وجود دارد و هرگونه اتصال و

پیوند دیگری خیالی و دروغی است. باری، در نظر مسلمانان، تاریخ حضرت ابراهیم و اخلاف او در قرآن معلوم شده است و تنها مأخذ قابل اطمینان همین کتاب آسمانی است. از این رو خدا سؤال می فرماید: *أَنْتُمْ أَعْلَمُ أَمْ اللَّهُ...* (بقره، ۱۴۱) فخر رازی درباره این آیه چنین می نویسد: «هرگاه گفته شود که ایشان (یهودیان و مسیحیان) دچار ظن یا توهم بوده اند، کلام الهی که به ایشان خطاب شده است مسلم خواهد بود و هرگاه گفته شود که ایشان دانسته انکار می کردند، معنی کلام الهی این خواهد بود که شما در زمره کسانی هستید که آنچه را که همگی به شناساندن آن از سوی خدا معترفند، انکار می کنند. و اما این کار نیز برای آنان بی فایده است، چه خداوند می فرماید که اودانتر است». بدین ترتیب، پیش از آنکه نبرد آغاز شود، یهودیان و مسیحیان خلع سلاح و دست و پا بسته می شوند.

حال به چند جنبه از احتجاجی که مخصوصاً بر ضد مسیحیان صورت گرفته است توجه کنیم. در قرآن چنین آمده است: *وَمِنَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّا نَصَارَى أَخَذْنَا مِيثَاقَهُمْ فَنَسُوا حَظًّا مِمَّا ذُكِّرُوا بِهِ فَأَغْرَيْنَا بَيْنَهُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ* (سوره مائده، ۱۴). فخر رازی می گوید که مسیحیان نیز با نقض میثاق الهی همان راه یهودیان را رفتند. سپس از خود می پرسد که چرا در کلام الهی تعبیر *الَّذِينَ قَالُوا إِنَّا نَصَارَى* (کسانی که خود را مسیحی می نامند) به کار رفته است و نه کلمه «نصاری» به تنهایی؟ پاسخ این است که مسیحیان خود را فقط به این دلیل نصاری (مسیحی) می نامند که مدعی یاری کردن (نصر) خدا هستند. فخر رازی پیش از این در تفسیری به این ریشه کلمه «نصاری» (به معنی مسیحیان) اشاره می کند و می گوید که برخی این کلمه را به نام «ناصره» مربوط می سازند، در حالی که دیگران آن را به ریشه «نصر» به معنی یاری کردن نزدیک می شمارند و از این لحاظ خواننده را به آیه ۵۲ از سوره آل عمران احاله می کند که: *فَلَمَّا أَحَسَّ عِيسَى مِنْهُمُ الْكُفْرَ قَالَ مَنْ أَنْصَارِي إِلَى اللَّهِ؟ قَالَ الْحَوَارِيُّونَ نَحْنُ أَنْصَارُ اللَّهِ...* باید توجه داشت که این ریشه یعنی «نصر» بسیار مهم است و به رسول خدا اطلاق می شود، چنانکه قرآن می فرماید: *وَلْتَنْصُرْهُ* (یاری کنید او را) (آل عمران، ۸۱) و *وَلْيَنْصُرُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ* (کسانی که خدا و رسولش را یاری می کنند) (حشر، ۸). بنابراین، اندیشه ای که عنوان شده است، اندیشه نیر و مندی است، خاصه اینکه در عمیقترین واقعیت دینی میان خدا و انسان تعاون یعنی یاریگری متقابل وجود دارد. چنانکه در قرآن آمده است: *يَا أَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ، إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ* (محمد، ۷) و نیز: *وَلْيَنْصُرَنَّ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ* (خدا به کسانی که او را یاری کنند یاری خواهد کرد) (حج، ۴۰). از این رو، فخر رازی چنین نتیجه می گیرد: «درواقع، این امر جنبه مدح دارد. از این رو، خداوند بیان می فرماید که مسیحیان مدعی داشتن چنین صفتی

هستند، در حالی که به نظر او لایق این صفت نیستند». این است که در اینجا مسیحیان به دغلكاری متهم می شوند و سعیشان بر این است که عنوانی را که ویژه مؤمنان راستین است، غصب کنند. میثاقی که از مسیحیان اخذ شده عبارت از میثاقی است که در انجیل آمده و آنان را ملزم می سازد که به نبوت حضرت محمد(ص) ایمان بیاورند. «كلمةً حَظًّا که خود از لحاظ دستوری حاکی از حالت نامعین است نشان می دهد که خدا می خواهد تنها از بخشی از این میثاق سخن بگوید و آن میثاق مربوط به خبر نبوت محمدی است. البته مسیحیان بسیاری از اوامر الهی را نادیده گرفتند، اما نظر به اهمیت نبوت، حضرت محمد(ص) به ذکر این يك نکته اکتفا فرموده است.»

يك جواب دیگر به ادعاهای یهودیان و مسیحیان را در آیه ۱۸ سوره مائده به این شرح می خوانیم: وَقَالَتِ الْيَهُودُ وَالنَّصَارَى نَحْنُ أَبْنَاءُ اللَّهِ وَأَحِبَّاؤُهُ (یهودیان و مسیحیان می گویند: ما فرزندان و محبوبان خدا هستیم). البته فخر رازی از این قول در شگفت است زیرا به نظر او یهودیان هرگز چنین چیزی نمی گویند؛ مسیحیان هم این مطلب را درباره حضرت مسیح می گویند نه درباره خودشان. ما نیز به نوبه خود از چنین واکنشی از سوی يك مفسر مسلمان در شگفتیم. البته دلیل چنین واکنشی را نباید خواست؛ به نظر ما هرگاه چنین سؤالی جداً از فخر رازی می شد، او بایستی در توجیه کلام الهی بکوشد. بعلاوه کافی بود مزامیر (Psalmes) (۶، ۸۲) را بگشاید و چنین بخواند: «گفتم: شما خدایانید؛ همه شما فرزندان ملام اعلانیید.» در واقع به احتمال قوی طرح این سؤال برای تفسیری به این شرح است: در وهله اول می توان فکر کرد که در این عبارت کلمه رابطی حذف شده باشد و معنی عبارت این است که «ما فرزندان رسولان خدا هستیم». بنا بر این کلمه ای که باید به رسولان منضم شده باشد به خدا منضم شده است و این شیوه ای است که در سوره ۴۸ (سوره فتح)، آیه ۱۰ به این شرح بیان شده است: إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ (کسانی که با تو بیعت کردند بحقیقت با خدا بیعت کردند). فخر رازی در این باره شرح و بسط بیشتر نمی دهد و این جای تأسف است، زیرا تفسیر او بینش یهودی و مسیحی میثاق ابراهیمی را مشعر بر اینکه مؤمنان به معنی حقیقی یا مجازی پسران ابراهیم (ع) یعنی پدر مشترك خود هستند مورد چون و چرا قرار می دهد. این میثاق در اسلام نوع دیگری تصور می شود، به این معنی که به نظر مسلمانان این میثاق دارای مدت است و خداوند در مورد هر رسول جدیدی آن را تجدید می کند. علت اینکه مسلمانان به وسیله حضرت اسمعیل خود را به حضرت ابراهیم متصل می سازند ظاهراً این نیست که می خواهند خود را تنها وارث میثاق کهن و یکتایی که خدا با ابراهیم دارد بدانند، بلکه این

است که از ادعای یهودیان و حتی مسیحیان بکاهند و حقّ خود را مطالبه کنند. این مسأله بسیار پیچیده و مبهم است و مخصوصاً در سالهای اخیر مطالب فراوانی در این موضوع نوشته شده است و لذا ما بیش از این به بحث در آن نمی پردازیم.

تفسیر دیگر ادعاهای مسیحیان را بازهم بیشتر بر ملا می سازد و این ادعا ظاهراً انتخاب خاصی است که بر طبق آن آنکه از این انتخاب بهره مند می شود، فرزند نام می گیرد و در نتیجه از عنایت یا شفقت بیشتری برخوردار می گردد. فخر رازی در این باره چنین می نویسد: «این اشخاص مدعی هستند که عنایت الهی در حقّ ایشان بیشتر و کاملتر از عنایت خدا نسبت به دیگران است. در بیان ادعای این گروه که خود را مشمول عنایت کامل خداوند می شمارند در قرآن می خوانیم که ایشان خود را فرزند خدا قلمداد می کنند.» در لحن این تفسیر می توان به قصد مسلمانی پی برد که به این انحصارطلبی یهودیان و مسیحیان معترض است و سهم خود را مطالبه می کند. با این همه، به نظر نمی رسد که مسلمانان با احساس دردناک محروم بودن از این عنایت، معترض باشند، چه ایشان به یقین می دانند که از آن محروم نیستند. مثلاً ایشان در برابر گمان مسیحیان که منحصرأ خود را از محبت الهی برخوردار می شمارند، می دانند که خدا چنین فرموده است: فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ (مائده، ۵۴) و به پیغمبر خود نیز چنین امر فرموده است: قُلْ، إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ... (آل عمران، ۳۱).

فخر رازی تفسیرهای دیگری نیز دارد که می توان آنها را به این شرح خلاصه کرد: چون مسیح (ع) از میان مسیحیان برگزیده شده است، این گروه چنین گمان می کنند که وضع چنان است که گویی ایشان همگی فرزندان خدا هستند؛ «چنانکه خاندان سلاطین هنگامی که به اوج خودستایی می روند در معرفی خود عنوان «ما، سلاطین این عالم» را به کار می برند. و اما مسیحیان هم در انجیل خود از قول مسیح چنین می خوانند: «من به سوی پدر خود که پدر شماست می روم.» مسلم است که به نظر فخر رازی، این عبارت یکی از آن تحریفهایی است که باید آن را به حساب لافزنیهای مسیحیان گذاشت. در حقیقت، وی در ضمن تفسیر آیه ۴۷ سوره مائده یعنی وَ لِيُحِبُّكُمْ أَهْلَ الْإِنجِيلِ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فِيهِ... سه معنی به این شرح برای آن قائل می شود: ۱) اهل انجیل (مسیحیان) باید بنا بر آنچه خدا به عنوان دلیل نبوت حضرت محمد (ص) نازل فرموده است حکم کنند؛ ۲) مسیحیان باید از روی آنچه در انجیل است و قرآن آن را منسوخ نکرده است حکم کنند؛ ۳) معنی سوم که کاملاً غیر منتظره و در عین حال از همه جالبتر است این است که این آیه حاوی سرزنش خدا نسبت به مسیحیان به سبب تحریف انجیل توسط ایشان است. ولیحکم (باید حکم کنند) نیز به این معنی است که



«مسیحیان باید انجیل را بخوانند، و آنچه را خدا نازل فرموده است به صورتی که نازل شده است و بدون تغییر و تحریف منعکس سازند.»

پیام حضرت مسیح و محتوای اصیل انجیل نیز در آیه ۴۶ سوره مائده به این شرح آمده است: وَقَفَيْنَا عَلَى آثَارِهِم بِعِيسَى بْنِ مَرْيَمَ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ التَّوْرَةِ وَآتَيْنَاهُ الْإِنْجِيلَ فِيهِ هُدًى وَ نُورٌ وَ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ التَّوْرَةِ وَ هُدًى وَ مَوْعِظَةً لِّلْمُتَّقِينَ.

تفسیر این آیه در آغاز روشنگر مطلبی است که ما در ابتدای مطالعه خود آن را عنوان کردیم. فخر رازی متوجه ایرادی می شود که آن را چنین بیان می کند: در صورتی می توان گفت که مسیح تورا را تأیید می کند که بر طبق تعالیم دین او عمل شود. و اما چنین نیست و حکم (قانون) حضرت عیسی با حکم حضرت موسی فرق دارد. به همین جهت در آیه بعد چنین آمده است: وَلِيَحْكُمَ أَهْلُ الْإِنْجِيلِ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فِيهِ. جواب این است که باید این آیه را چنین معنی کرد که حضرت عیسی وحی بودن تورا را تأیید و در عین حال حقانیت آن را تصدیق کرده است و بر افراد واجب شمرده است که پیش از منسوخ شدن تورا خود را با آن تطبیق دهند. روی هم رفته هیچ قانونی منسوخ نمی شود، مگر آنکه رسولی که ناسخ آن است ارزش تکلیفی آن را پیش از منسوخ شدن آن متذکر شده باشد.

به همین دلیل تعبیر مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ، که ما آن را دو بار در آیه مذکور در فوق می خوانیم، در واقع مکرر نیست. و در مرتبه اول حضرت عیسی است که تورا را به معنایی که در بالا گفتیم تأیید می کند و در مرتبه دوم انجیل است که مؤید آن است. اما می توان دریافت که این تأیید به طور کلی به حقیقتی که تورا آن را شامل است مربوط نمی شود و فقط ناظر به خبر رسالت حضرت محمد (ص) است. در حقیقت کتب مقدس برای آن متعاقب یکدیگر نازل می شوند که راه انتقال را هموار سازند و عالم را از نبوت خاتم انبیا آگاه کنند.

و اما انجیل جنبه های دیگری نیز دارد که در وهله اول رهنما (هُدًى) بودن آن است و این تعبیر دو بار در آیه ای که در بالا آمد ذکر شده است. هُدًى نخست به این معنی است که انجیل شامل دلایل وحدانیت خدا و منزه بودن اوست از این حیث که وی را زن و فرزند و شریک و ضدی نیست؛ بعلاوه انجیل شامل دلایل نبوت و معاد است. در وهله دوم معنی کلمه «هُدًى» این است که انجیل با بشارت دادن ظهور حضرت محمد (ص) آدمیان را تا پایان که ظهور دین محمدی است رهنمون می شود. صفت دیگر که با کلمه نور بیان شده به این امر مربوط می شود که انجیل بیانگر احکام شریعت و تفصیلات تکالیف است.

وعده و وعید انجیل نیز عبارت از نصایح و عتابها و زواجیر است و چنین انجیلی انجیل

حقیقی و کاملاً شبیه به قرآن و نمونه کامل هر نوع کتاب الهی است و هر چه با آن مغایر باشد نادرست است.

حال به بررسی تفاسیری می‌پردازیم که مستقیماً با عقیده جازم (dogme) مسیحیت ارتباط دارد. در آیات ۱۷ و ۷۲ سوره مائده چنین می‌خوانیم: لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ بْنُ مَرْيَمَ. در اینجا نیز فخر رازی به طرح سؤال می‌پردازد، چه به عقیده او هیچ فرد مسیحی نمی‌گوید که خدا همان مسیح است. پس چگونه باید آیه قرآن را که به مسیحیان اقوالی را نسبت می‌دهد که بر زبان نمی‌آورند تفسیر کرد؟ جواب به این شرح است: بسیاری از طرفداران نظریه حلول مدعی هستند که خدا در جسم یا روح انسان معینی حلول می‌کند. و وقتی چنین بود، گفتن اینکه بعضی از مسیحیان مدافع چنین نظریه‌ای هستند نایبنا نیست. در حقیقت این گروه می‌گویند که اقنوم کلمه با حضرت عیسی متحد می‌شود. و اما این اقنوم یا ذات است یا صفت. اگر ذات باشد، ذات خداست و این ذات است که در مسیح حلول کرده با او یکی می‌شود. پس بر طبق این نظر، حضرت مسیح خداست. و اما اگر بگوییم که نام اقنوم بیانگر صفت است، انتقال صفتی از یک ذات به ذات دیگر معقول نیست. مثلاً هرگاه فرض شود که این اقنوم علم است و این علم از ذات الهی به ذات عیسی (ع) منتقل می‌شود. در نتیجه ذات الهی از علم محروم خواهد شد و اما آنکه علم ندارد خدا نیست و تنها راه حل از این دید این خواهد بود که بگوییم خدا همان عیسی است، زیرا علم به ذات او منتقل شده است. بنابراین، از این مطلب چنین برمی‌آید که مسیحیان هر چند آشکارا نمی‌گویند که مسیح خداست اما نظری دارند که ایشان را به چنین عقیده‌ای می‌کشاند. اندکی بعد، فخر رازی در تفسیر آیه ۷۲ سوره مائده توضیح می‌دهد که اشاره این آیه به یعقوبیان (Jacobites) یا معتقدان به وحدت طبیعت (monophysites) است، «زیرا این گروه قائلند به اینکه حضرت مریم أمّ الله یا زاینده (Theotokos) خداست.» گرچه تعبیر أمّ الله به معنی اورتودوکس آن مشعر است به اینکه حضرت مریم (ع) مادر انسانی است که خداست، اما این تعبیر مسلماً در مکتبی که حضرت مسیح را طبیعت یگانه و بی‌همتا و طبیعتی الهی می‌شمارد باز هم معنی قویتری دارد و در این صورت مادر این اقنوم یکتا یعنی خدا خواهد بود و بدین ترتیب بیان قرآن کاملاً موجه است. در هر حال یادآوری این تفسیر آیات قرآنی بر مبنا و با رجوع نسبتاً صریح به مسیح‌شناسی فرقه مسیحی خاصی بسیار جالب است.

در آیه ۲۹ سوره توبه چنین می‌خوانیم: قَاتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَلَا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ... فخر رازی پس از تذکر

این مطلب که یهودیان پیرو نظریه تشبیه‌اند چه به گمانشان آنچه وجود دارد جسم است، مسیحیان را مورد نکوهش قرار می‌دهد و می‌گوید که ایشان از پدر و پسر و روح القدس و حلول و اتحاد سخن می‌گویند و همه این اقوال در حکم نفی الوهیت خداست. و اما خودوی این جواب را پیش بینی می‌کند که هرگاه اختلاف نظر درباره مسأله صفات اتهام به کفر را باعث شود، می‌توان فرقی اسلامی را نیز به بیدینی متهم کرد. بعلاوه مسیحیان قائلند به اینکه کلمه در عیسی متجسد می‌شود، در حالی که اهل تشبیه (حشویه المسلمین) بیجا سخن گفته معتقدند که قاریان کلام الله نیز به هیأت این کلام درمی‌آیند و این کلام در عین اینکه صفتی از صفات خداست در زبان قاریان حلول می‌کند و اگر آن را روی جسمی بنویسند در این جسم نیز داخل می‌شود. و اما مسیحیان فقط در مورد حضرت عیسی (ع) به حلول قائلند و بنا بر این عقیده ایشان به سخافت قول مسلمانان قائل به تشبیه نیست. در هر حال جواب چنین است: گفتن اینکه خدا جسم است یا در جسم حلول می‌کند به مثابه انکار خداست؛ بنا بر این فرد قائل به تجسیم منکر ذات الهی است و فرق میان او و انسان موحد به ذات مربوط است نه به صفات. بنا بر این قائل به تجسیم به خدا اعتقاد ندارد. برعکس، اختلاف میان متکلمان مسلمان فقط به صفات مربوط است. و قول به حلول کلام الله در زبان قاری قرآن از جمله اقوال کاملاً مردود و در حقیقت سخیفترین عقیده است.

عده فخر رازی مسیحیان به روز قیامت معتقد نیستند به این معنی که معاد جسمانی را انکار می‌کنند اما با نوشتن این مطلب حتماً خود متوجه شده است که گزاف می‌گوید چه یقیناً از عقیده جازم مسیحی مبنی بر معاد اجسام و پیش از همه صعود جسم حضرت عیسی (ع) پس از به صلیب کشیده شدن (که نظریه شبهه در اسلام منکر آن است) اطلاع دارد. به همین دلیل بیدرنگ چنین یادآور می‌شود: «چنانکه گویی به معاد روحانی متمایل اند». می‌دانیم که متکلمان مسلمان فلاسفه را به داشتن این عقیده (اعتقاد به معاد روحانی) سرزنش می‌کنند و در اینجا شاید منظور فخر رازی تأثیری باشد که فلسفه افلاطونی در تفکر مسیحی داشته است. و نیز امکان دارد که مقصود او معاد اجسام به صورت جسم ملکوتی (corps glorieux) باشد و این تصویری است که به نظر او از تعالیم قرآنی به شدت می‌کاهد. و به همین دلیل بلافاصله اضافه می‌کند که در بهشت، ساکنان آن می‌خورند و می‌آشامند و از حوریان کام

۱. docétisme مقصود از نظریه شبهه در اسلام اشاره به جزئی از آیه ۱۵۶ از سوره نساء است که می‌فرماید: و ماقتلوه و ما صلیروه لکن شبه لهم. - م.

می گیرند و چنین نتیجه می گیرد که: «هر که این مطلب را منکر شود به روز قیامت معتقد نیست.» و این پاسخ خود قرآن به طعنه های مسیحیان است که مآذی بودن بهشت مسلمانان را مسخره می کنند.

در آیه ۳۰ از سوره ۹ (سوره توبه) مطلبی هست که با قول مسیحیان کاملاً تطبیق می کند و آن این است: ... وَقَالَتِ النَّصَارَى الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّهِ (مسیحیان می گویند که مسیح پسر خداست). به عقیده فخر رازی، مسیحیان شرك را تبلیغ می کنند و این از هر کار بدی بدتر است. «اگر درست فکر کنیم می بینیم که شرك مسیحیان از شرك بت پرستان سخیفتر است، زیرا بت پرست نمی گوید که بت آفریدگار و پروردگار عالم است، بلکه او را وسیله نیل به اطاعت از خدا قرار می دهد. و حال آنکه مسیحیان حلول و اتحاد را واقعی می شمارند و این کفر قبیحی است. بدین ترتیب ثابت می شود که میان این قوم «حلولی» و بقیه مشرکان فرقی نیست. علت اینکه در اسلام با این دو گروه از اهل کتاب مدارا می شود و به جای آنکه آنان را بکشند از ایشان جزیه می گیرند این است که «در ظاهر» ایشان خود را به حضرت موسی (ع) و حضرت عیسی (ع) منسوب می کنند و مدعی هستند که بر طبق تورا و انجیل عمل می کنند و به این دو پیغمبر و آباء برحق ایشان مباحی هستند. با این همه، گرچه خداوند از این لحاظ، یهودیان و مسیحیان را از جهت رفتاری که در دنیا با ایشان می شود از سایر مشرکان متمایز ساخته است، اما در حقیقت میان ایشان و دیگر مشرکان هیچ فرقی نیست.

این وضع مسیحیان نیز به نظر فخر رازی نامفهوم است، چنانکه می پرسد: «چگونه همه کسانی که حضرت مسیح (ع) را دوست می داشتند در میان مسیحیان به این کفر تن در دادند و چگونه می توان چنین کفری را تبیین کرد؟ و چه کسی این آیین غلط را برقرار کرده است؟ و چگونه توانستند چنین آیینی را به حضرت عیسی (ع) ربط دهند؟»

فخر رازی مفسرانی را ذکر می کند که در جواب به این سؤالات این طور می گویند که چون حضرت عیسی (ع) به آسمان برده شد، پیروان او طریق حق را از دست ندادند و از اینجا با یهودیان کشمکش آغاز شد. در میان یهودیان مردی بود متهور به نام پولس که گروهی از پیروان مسیح را به قتل رسانیده بود. وی به همکیشان خود چنین گفت: «اگر حق با عیسی باشد، ما همگی کافریم و دوزخ در انتظار ماست و اگر آنان به بهشت و ما به دوزخ برویم، معلوم می شود که ما در اشتباه بوده ایم. من برای گمراه کردن آنان ترفندی خواهم زد.» آنگاه برای حیل خود نقشه کاملی طرح کرد: به این معنی که برای کار بد خویش، خود را تائب وانمود کرد و خاک بر سر خود ریخت و چنین گفت که از جانب خدا به او الهام شده است که

«توبه او در صورتی پذیرفته خواهد شد که به دین مسیح (ع) درآید.» مسیحیان او را به کلیسا راه دادند و او یک سال در آنجا معتکف شد و به مطالعه انجیل پرداخت، و نیز همه به او مانند یک انسان واقعی اعتماد کردند و به او دست دوستی دادند. سپس به بیت المقدس رفت و نسطور نامی را جانشین خود کرد و به او چنین تعلیم داد که حضرت عیسی و حضرت مریم و خدا سه گانه (ثلاثه) اند. آنگاه به روم عزیمت کرد و در آنجا به تعلیم آیین الهی و انسانی (یا لاهوت و ناسوت البته در مسیح) پرداخت و مدعی شد که حضرت عیسی بشر و حتی جسم نیست، بلکه خداست و این مطلب را به شخصی به نام یعقوب آموخت. مرد دیگری به نام ملکان (؟) را نیز نزد خود خواند و به او تعلیم داد که خدا و مسیح سرمدی هستند. آنگاه این سه تن (یعنی نسطور و یعقوب و ملکان) را فراخواند و به هر یک از آنان چنین گفت: تو جانشین منی، انجیل خود را تعلیم ده...

فخر رازی مأخذ این گفته خود را «الواحدی» ذکر می کند. این متن که حاوی مسائل زیادی است دارای این فایده ویژه است که نشان می دهد که پولس قدیس مسؤول اشتباهات مسیحیان شمرده می شود و جا دارد که مفصلاً مورد مطالعه قرار گیرد. با این همه ما بیش از فخر رازی به بسط مقال در این باب نمی پردازیم و به یادآوری آن اکتفا می کنیم. وی چنین می نویسد: «اما به نظر من صحیحتر از همه این است که بگوییم شاید تعبیر «پسر» همانند عنوان «دوست» در مورد حضرت ابراهیم به عنوان و به رسم تجلیل (از حضرت عیسی) در انجیل به کار رفته باشد. سپس به دلیل دشمنی یهودیان، گروه مسیحی برای مخالفت با دشمنان خود که با انکار نبوت پیغمبر ایشان در یک سو کار را از حد خود گذرانیده بودند به مبالغه پرداخته از حدود حقیقت از سوی دیگر تجاوز کرده باشند و بدین ترتیب در تفسیر کلمه پسر معنی نبوت (فرزندی) واقعی و حقیقی به آن داده باشند.»

در مورد تثلیث نیز، آیات قرآنی صراحت دارد و عقیده به وجود سه خدا (trithéisme) شمرده می شود (رجوع کنید به مائده، ۷۳ و ۱۱۶). بنابراین، فخر رازی به تصریح این مطلب اکتفا می کند که تعبیر ثلاث ثلاثه مائده، ۷۳: «... إِنَّ اللَّهَ ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ...» به معنی «سومین خدا از خدایان سه گانه است»؛ و گرنه گفتن ثلاث ثلاثة (به معنی سومین سه گانه) به هیچ وجه کفر نیست. مگر در قرآن نمی خوانیم که: أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ وَلَا خَمْسَةَ إِلَّا هُوَ سَادِسُهُمْ (مجادله، ۷)؟ کلام مسیحی تثلیث نیز با کلماتی بیان شده است که دلایل عمده این حزم را به یاد می آورد. فخر رازی چنین می نویسد: «متکلمین می گویند که مسیحیان معتقد به «یک جوهر و سه اقنومند» و به نظر ایشان این سه

اقنوم، یا شخص، خدای واحدند. اما این گفته نیز به بداهت عقلی خطاست. تفسیرهای فخر رازی درباره آیات مهم قرآنی که به مسیحیان مربوط است به شرحی است که گفته شد. روی هم رفته، این تفسیرها با نوعی سعه صدر همراه است و در آنها چند مسأله مهم بصراحت مطرح شده است که البته بیدرنگ حل می شود! گرچه فخر رازی نویسنده ای است که هر جا مفید بداند درباره موضوع به شرح و بسط می پردازد اما در بیان بخشهای مربوط به مسیحیت کوتاه سخن می گوید و از خواندن نوشته های او قویاً این احساس به انسان دست می دهد که در عصر و محیط او، مسأله حل شده بوده و اسلام در برابر هر آزمایشی دارای نظام دفاعی لازم بوده و مکتب کلامی کاملاً متقنی داشته است و همچنانکه مسیحیان در دارالاسلام از لحاظ سیاسی برای حکومت اسلامی خطری نداشتند، تفکر مسیحی نیز به عنوان نظامی از زندگانی و اندیشه برای دین و اخلاق اسلامی خطرناک نبوده است.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی